



فلسفہ غرب
و مطالعات میان فرهنگی

امور طبیعت و عالم محسوس مطرح می‌شود که پرسش‌ها و پاسخ‌های مربوط به آن منجر به پیدایش علوم تجربی می‌گردد. و یا اینکه در قلمرو امور معقول و نامحسوس طرح می‌شود که پرسش‌ها و پاسخ‌های مربوط به این قلمرو منجر به پیدایش فلسفه و ادامه حیات آن می‌گردد. موضوع مقاله حاضر قسم دوم از اقسام میل به دانستن انسان است. علاقه ذاتی انسان به بیان چرایی امور و فهم دلایل وقایع امری همیشگی است و همین خصیصه سبب به وجود آمدن فلسفه و دوام آن شده است اما نکته‌ای که در تلقی کلاسیک و تعاریف متداول از فلسفه مورد توجه قرار نمی‌گیرد این است که چگونگی علاقه انسان همیشه در حال تحول و دگرگونی است. بنابراین تعریف فلسفه به معرفت به حقایق اشیاء، درک معانی کلی، وجودشناسی و معرفت به علل اولیه نهایی بدون توجه و در نظر گرفتن تحولات و دگرگونیهای علایق انسانی قابل نقد است. با این مقدمه سعی ما در این مقاله این است که دیدار تازه‌ای با فلسفه داشته باشیم و از تعاریفی که بر مبنای اصل هوهویت مطلق و نه اصل هوهویت نسبی فراهم شده انتقاد کنیم. بنابراین فلسفه را به صورتی طرح و تعریف می‌کنیم که دانشجویان و علاقمندان آن را در کنار خود و با خود داشته باشند و با ملاحظه واقعیت زندگی و نقش فلسفه در زندگی به آن دل‌بستگی پیدا کنند، و بیزاری و اعراض از فلسفه به علاقمندی و احساس نیاز به آن مبدل گردد. برای رسیدن به این مقصود بهتر است که اشخاص تفکر را نه از امور بی‌نهایت دور، بلکه از امور اطراف خود آغاز کنند و از مبانی نیز غفلت نکنند. منکشف شدن مبنای اصلی را در هر استدلالی دنبال کنند؛ زیرا «جستجوی هر حقیقتی نهایتاً جستجوی حقیقت مطلق، یعنی خدا، نیز هست» (کاپلستون، ص ۱۲)

به زیر پرده هر ذره پنهان

جمال جانفزای روی جانان (شبستری، ص ۷۳)

بدین ترتیب فلسفه‌های حوزه‌ای و ناحیه‌ای، مقدم بر وجودشناسی

مطرح می‌شوند. در واقع فلسفه فیزیک، فلسفه تاریخ، فلسفه تعلیم و تربیت و فلسفه‌های محدودتری چون فلسفه تحصیل و فلسفه ازدواج مقدمه‌های رسیدن به وجودشناسی به شمار می‌روند. بدین جهت است که گفتیم جستجوی هر حقیقتی، یا مستدل ساختن هر حادثه‌ای، در نهایت جستجو و مستدل ساختن حقیقت مطلق نیز هست.

این تعبیر از فلسفه‌های ناحیه‌ای و اینکه هر انسانی هر فعالیت آگاهانه‌ای که انجام می‌دهد، تکیه بر دلایل و فلسفه او دارد، به این معناست که می‌توانیم به هر کسی در مرتبه خاص خودش فیلسوف خطاب کنیم.

چنین تعبیری از فلسفه، به این معنا نیست که به علت‌العلل و غایت قصوای امور توجه نشود؛ برای نمونه وقتی می‌گوییم «هر رفتاری که محترم شمرده شود فلسفه‌ای دارد»؛ یا به عبارت دیگر هر احترامی دلایلی با خود دارد، ممکن است در بطن یک احترام توجه به خدا، و در بطن احترام دیگر پولدوستی و در سومی حقه‌بازی و خدعه و در چهارمی عشق و ... نهفته باشد، بدون توجه به علت اصلی آن احترامها که در ورای ظواهر آنها قرار دارند، انسان در داوری خود دچار اشتباه می‌شود. اما بدون فهمیدن این احترام‌های موضعی و ناحیه‌ای، بحث در حقیقت احترام امری پا در هوا خواهد بود. یعنی طرح مسائل منقطع از مقتضیات واقعی، منجر به مستقل پنداشتن آنها و در نتیجه به مسدود کردن راه تحقیقات منتهی می‌شود. به عبارت ساده‌تر، انتخاب موضوعات کلی و بنیادی و بحثهای انتزاعی، بدون توجه به پدیدارهای زنده و داده‌های ناحیه‌ای، به خاطر ناتوانی در صحنه‌های عملی سبب بیزاری از فلسفه می‌شود. به هر حال اصول بسیار کلی و انتزاعی نمی‌توانند عمل را تعریف کنند. ما مطابق دستورالعمل‌های کلی اخلاق نمی‌توانیم در موارد جزئی تصمیم بگیریم. (سارتر ۱۹۷۰، ص ۸۵) زیرا آن دستورهای کلی، فی‌نفسه، از روابط عینی انسان با عالم خارج چشم‌پوشی می‌کنند، و گرنه لازم می‌آمد، همه مردم با دانستن اصول

کلی تحقیق، دانشمند و با دانستن اصول کلی اخلاق، صاحب اخلاق حمیده شوند.

اینک به طرح مواردی در حوزه آموزش فلسفه می پردازیم که سبب اعراض افراد از فلسفه و مانع نتیجه بخش بودن مسائل فلسفی می گردند:

۱- در تدریس فلسفه، معمولاً به تحولات گوناگون قرون اخیر، مخصوصاً در ساحت علوم فیزیکی و انسانی کمتر توجه می شود؛ برای مثال، تغییرات ماهوی انسان نسبت به دوران قرون وسطی در نظر نمی آید، و همان تعریف حیوان ناطق درباره انسان تکرار می شود. در صورتی که محتوای «حیوان ناطق» در عصر حاضر با محتوای آن در عصر قرون وسطی و قبل از آن تفاوت جوهری پیدا کرده است. انسان در آن عصر به تبعیت صرف از طبیعت مشغول بود. در نظر او هر چیزی جای طبیعی خود را داشت و تغییر دادن احوال طبیعت و دخالت در امر ژنتیک و وراثت و... مذموم یا غیر قابل تصور بود، در صورتی که در عصر حاضر انسان مکان طبیعی اشیا را تغییر می دهد و به جای تبعیت از طبیعت، در فکر تسلط و تغییر آن است و در امر وراثت دخالت می کند. در بسیاری از موارد دیگر نیز وضع بدین منوال است. گویی مدرسان و محققان فلسفه خود را در میان کتابهای معدودی محبوس ساخته اند و از عالم واقع اعراض نموده اند. در نتیجه تدریس فلسفه بیشتر حالت تکرار مکرات به خود گرفته است. بدین جهت فرضیه سازی و نگرشهای تازه و سازنده و مفید به احوال انسانی، کمتر ظاهر می شوند. به تعبیر فرانسیس بیکن گویی شاغلان فلسفه «خود را در حجرات و صومعه ها و مدرسه ها محبوس ساخته اند و از تاریخ طبیعت و نیز تاریخ زمان چیز اندکی فرا گرفته اند.» (جهانگیری. ص ۵۱)

خلاصه، روش تدریس فلسفه اکنون خالی از استنباطهای تازه و فرضیه سازی و فاقد نگرشهای بدیع و دچار فقر نظرگاه است. به عبارت دیگر، فلسفه های ما میل به خروج نمی دهند، خروج از کجا؟ از شهر و

دیار، از خانواده و اتاق و از اندیشه و کتاب...» (ژید، ص ۲۰)

«شاید معلومات و معارف دیگری برای کسب کردن و سؤالات دیگری برای طرح کردن وجود دارد. اصولاً باید از اموری به حرکت و تحقیق آغاز کنیم که دیگران نمی دانند، نه از اموری که دیگران آنها را کشف کرده و به آنها آگاهی دارند.» (مورن، ص ۷)

بنابراین، حیات فلسفه در حرکت و طرح سوالهای مجدد، توجه به تحولات واقعی و پیشرفتهای علمی و نقادی آنها و بالاخره خارج شدن از اندیشه قبلی، و حصار محدودیتهای تاریخی است. کسی که گرفتار تصلب فکری و همواره در جستجوی امری کهنه است، و امر تازه را نیز تا در قالب امر کهنه قرار نداده، عنایتی به آن نمی کند، خود را در هر موضوعی خیره می داند، زیرا هر موضوعی را فقط در قالب خاصی می نگرد، و به قول نیچه: «هرگاه کسی بخواهد از روی درک و احساس شخصی، نظریه ای را بیان کند، روشنفکر وارونه صفت، او را یا دشمن سنتها و ارزشهای تثبیت شده می خوانند و یا سعی می کنند با فرو بردن دست خود در اعماق گوری، حجمه ای پوسیده از آن بیرون کشد و بقبولاند که در گذشته افرادی که نظریه ای مشابه و احتمالاً بهتر داشتند، می زیسته اند.» (ص ۲۳)

بیان این مطالب، دال بر بی احترامی یا انکار ارزشهای سنتهای فلسفی گذشته نیست، بلکه مراد این است که در جا زدن، راه کشف و شهود و انکشاف نیست و فقر نظرگاه و ناتوانی در فرضیه سازی، راه تحقیق و تتبع را مسدود می کند و عالم را در نظر ما یکنواخت و خالی از معنی می سازد. فقر نظرگاه به حالتی مبدل می شود که انسان یا به تکرار مکررات مشغول می شود، یا لاینحل بودن مسائل را می پذیرد، زیرا هر دو از یک منشاء سرچشمه می گیرند و آن اینکه راه حل تازه وجود ندارد؛ آنچه گفتنی است گفته شده و نگرش تازه ای به نظر نمی آید.

هدف نگارنده از شمردن خصوصیات و بیان وضع فعلی فلسفه [۱] به امید آماده کردن زمینه بهتری برای روشن تر ساختن ویژگیهای یک تحول خلاق در تعلیم و تربیت و نقش سازنده آن در زندگی است. و

این امر جز با شناختن وضع فعلی و نتایج حاصل از آن به دست نمی‌آید.

۲- فلسفه با روشهای فعلی خود بیشتر به بررسی تاریخ فلسفه می‌پردازد، این کار با این که یک امر اساسی است ولی خروج از آن نیز در مراحل برای به دست آوردن استنباط‌های تازه ضروری است. ولی تمرین و ممارست منظم، یعنی توأم با برنامه‌ریزی، برای به دست آوردن استنباطهای مطلوب مشاهده نمی‌شود و برای این کار برنامه‌ریزی منسجم وجود ندارد. زیرا وضع موجود فلسفه به خوبی مورد شناسایی و کنکاش قرار نمی‌گیرد و نقادی نمی‌شود. فلسفه از نظرات تازه دور مانده است. تمرین^۱ برای بیان نظرهای شخصی وجود ندارد. در صورتی که دسترسی به سرچشمه استنباط جز با خروج از روشهای متداول و ترک موضوعاتی که در قالب مفاهیم بی‌جان مطرح می‌شوند، به دست نمی‌آید. فلسفه به نوعی سکون مبتلا شده که گویی تبعیت از بزرگان فلسفه، الزامی است [۲]. البته مراد این نیست که بدون اطلاع از آراء فلاسفه و تاریخ گذشته، اظهارنظر کنیم، بلکه مراد این است که تفسیر و تعبیر تازه‌ای پیدا کنیم و مطالب تازه را در قالب مفاهیم متداول قرار ندهیم و با خود آنها دیدار تازه کنیم، و دیدگاهی پیدا کنیم که تا به حال از آن دیدگاه، نگاه نکرده‌ایم. این کار به توسل اهل فن و با برنامه‌ریزی منسجم آغاز می‌شود. به قول ژان پل سارتر، مطالعه تاریخ بدین جهت صورت می‌گیرد که از تکرار گذشته خودداری کنیم. در واقع «برای رسیدن به فهم مطلبی که اصلاً آگاهی نداریم، باید راهی پیدا و انتخاب کنیم که اصلاً شناخته شده نیست.» (مورن، ص ۷) بنابراین، نباید مطالب جدید را در قالب مسائل قدیم قرار داد، سپس به فهم آنها مبادرت کنیم. مثلاً سیلان و تجدد ذاتی هانری برگسون^۲ (۱۸۵۹-۱۹۴۱) فیلسوف فرانسوی را با نظریه صیروت و تحول هراکلیتوس^۳ (۵۷۶-۴۸۰ ق.م) که همه چیز را در حال تحول می‌داند، تفسیر نماییم و آن را از ورای عینک این فیلسوف

تعبیر کنیم و خود را از تعمق بیشتر و ابداع محروم سازیم. در این صورت حرکت فلسفه به سکون مبدل می‌شود. به هر حال مطالعه تاریخ اصطلاحات و معانی هر اصطلاحی همراه با ظرایف و تحولاتی که دارند، برای خروج از یکنواختی و تصلب ضرورت دارد.

۳- در مدارس و دانشگاهها به جنبه‌های کاربردی فلسفه توجه جدی و منسجم نمی‌شود. در حالی که اگر طرح مطالب فلسفی در محدوده بحثهای نظری باقی بمانند و مصادیق و کارکردهای آنها، با توجه به مقدمات لازم، مورد توجه نباشند، احتمالاً کمال مطلوبها، خواه در قلمرو فلسفه و خواه در قلمرو اخلاق، به صورت واقعیت تلقی می‌شوند؛ زیرا انسان می‌خواهد به سوی کمال حرکت کند و اگر در صحنه عمل و واقعیت این کمال تحقق نیابد، به لحاظ ذهنی آرزومند آراسته شدن بدان می‌شود و برای نجات از خلجان اختلاف آرزو و واقعیت، و برای ارضای خود، لااقل از لحاظ خیالی، با کمی غفلت و سهل‌گرایی، همان آرزو را واقعیت می‌پندارد و خود را صاحب حکمت و صاحب اخلاق می‌داند. در این صورت، یعنی به تصور اینکه دارای آن کمال مطلوب است باب توصیه‌ها و نصایح، از طرف کسی که خود را دارای آن فضایل می‌داند، گشوده می‌شود. همین اندرزا مایه تضعیف اعتماد به نفس مخاطبان می‌گردد؛ در قلمرو فلسفه نیز همیشه به دنبال کمال مطلوب بودن به اعراض از فلسفه منجر خواهد شد. به عنوان نمونه تلاشهای فلاسفه در دستیابی به وجود بحت و بسیط و امر زیربنایی مشترک، تا به امروز به شناخت صریح و متمایزی نایل نشده است؟ شاید یکی از علل این ناکامی، وفاداری به روشهای متداول باشد؛ زیرا در فلسفه‌های متداول، بر طبق قواعد قیاسی، مساله وجودشناسی در ابتدای بحثهای فلسفه مطرح می‌شود، یعنی از مابعدالطبیعه به سوی مافی‌الطبیعه سیر می‌کنند. معمولاً، تلاش چنین فلاسفه‌ای به علت ناکامی در وصول به علم یقینی، به اعراض از فلسفه و رجوع به عرفان منتهی می‌شود. برای خروج از این بن‌بست باید، اولاً

شناخت‌زدگی در حل مسائل فلسفی، آن هم به صورت یقینی و قاطع را از سر بیرون کشیم و ثانیاً، راه پژوهش تازه‌ای برای وجودشناسی برگزینیم. به همین دلیل، امروزه با ظهور و بسط فلسفه‌های حوزه‌ای و با کم شدن ادعای شناخت مطلق، امیدهای تازه‌ای برای دسترسی به وجودشناسی پیدا شده و به جای جستجوی یقین کامل به معلومات نسبی بسنده شده است ولی آرزوی رسیدن به مطلق نیز مغفول نمانده است. و سیر از مافی الطبیعه به سوی مابعدالطبیعه روشی است که انسان معاصر برای جستجوی حقیقت در پیش گرفته است. مثلاً هوسرل^۱ (۱۸۵۹-۱۹۳۶) فیلسوف آلمانی موسس پدیدارشناسی، هرگز پدیدار را جدا از وجود ندانسته و پدیدارشناسی را هم یک پدیدارگرایی ساده، یعنی توصیف ساده ظواهری که درباره معنی بنیادین آنها نمی‌توان چیزی گفت، تصور نکرده است. (دارتینگ، ص ۱۴۷)

شاید تعمق افراطی و یک جانبه در مسائل نظری از جهتی حاصل تعلیمات ارسطو در باب مذموم بودن کارهای عملی و حرفه‌ای باشد. تاکید وی در باب حکمت نظری و جدایی آن از مبدأ عمل به این اصل مسلم تبدیل شده است که: فلسفه را با عمل سر و کاری نیست. «در بهترین حکومتها، صنعتگران نباید شهروندان باشند» و «حکومت کمال مطلوب، هرگز پیشه‌وران را شهروند نمی‌شناسد». (صص: ۲۲ و ۳۱۱) به تبعیت از ارسطو، بوعلی سینا نیز در تعریف حکمت نظری تاکید تمام بر عدم التفات به عمل دارد و غایت آن را چنین بیان می‌کند: «... فتكون الغاية فيها حصول رأى و اعتقاد ليس رأياً و اعتقاداً فى كيفية عمل او كيفية مبدأ عمل من حيث هو مبدأ عمل» (ص ۴) تجدید نظر در باب اهمیت عمل و کاربرد فلسفه و فکر، به این معنی نیست که یکسره از مسائل نظری صرف نظر کنیم، بلکه تاکید بر ارتباط و آمیختگی نظر و عمل است. البته، در واقعیت نیز ظاهر و باطن، جزئی و کلی، محسوس و معقول، عمل و فکر درهم تنیده شده‌اند. ولی توجه افراطی و انتزاعی به یکی از دو طرف، امری تصنعی است. جدایی علم

از زندگی و علم از عمل و فکر از کردار، غیرطبیعی است.

۴- معمولاً در مدارس، مسائل و مباحث و سوالات فلسفی به تبعیت از اصل هوویت مطلق، یعنی به صورت فی نفسه تلقی کردن امور و مستقل انگاشتن آنها، مطرح می‌شوند. این روش از لحاظ سهولت و عدم برخورد با عوامل و روابط واقعی، که در واقعیت اصیل حضور دارند، بسیار مطلوب است، اما در عمل به اظهارنظرهای قاطع و پاسخ‌های جزمی همچون بلی یا خیر، هست یا نیست و درست یا غلط... می‌انجامد؟ به عبارت دیگر، اقتضای اصل هوویت مطلق، طرد اصل ثالث است؛ بر مبنای این اصل چیزی یا هست یا نیست؛ یا زشت است یا زیبا و حالت سومی وجود ندارد. در این طرز تلقی حاکمیت اصل امتناع اجتماع و ارتفاع متناقضان کاملاً مرعی است. اگر ما با این اصول بخواهیم واقعیت متحرک را در قالب مفاهیم ثابت آوریم؛ مانند کسی خواهیم بود که می‌خواهد دود را با دست خود بگیرد (برگسون - ص ۲۰۶) که البته ناکام و دست خالی خواهد ماند. آنچه با مفاهیم دریافت می‌کنیم، در واقع جلوه‌ای از جلوه‌های واقعیت است نه کل آن.

تعاریف متداول از اشیاى مختلف نیز، بر مبنای اصل هوویت مطلق، بدون رعایت شبکه روابط مطرح می‌شوند و به تبعیت از ریاضیات نظری، که اغلب ناظر بر امور انتزاعی است، معطوف به کشف ماهیت ثابت امورند مثلاً با الهام گرفتن از تعاریف اشکال هندسی که به بیان ماهیت آنها توفیق یافته‌اند، تلاش می‌کنند انسان را نیز بر پایه معیارهای ریاضی و منطق تعریف کنند. مشکل از همین جا آغاز می‌شود؛ زیرا تعریف به عنوان یک مفهوم ثابت و کلی، از سایر اشیاى عالم قطع رابطه می‌کند، و چنین تلقی می‌شود که موضوع مورد تعریف حقیقتی مستقل و فی نفسه است؛ مثلاً تعریف از انسان، به «حیوان ناطق»، شناختی دقیق به دست نمی‌دهد و در عین حال انسان را از تعمق بیشتر در ظرایف غافل می‌سازد. چنین تعریفی به تمام

جنبه های وجود انسانی توجه ندارد، مثلاً جنبه های عاطفی و هیجانی انسان مورد غفلت قرار می گیرند. به عبارت دیگر، حیوان ناطق ظرایف اعمال و کیفیت استدلالهای گوناگون انسان را نشان نمی دهد؛ از این رو، پس از ذکر آن تعریف کلی و مبهم، برای شناخت انسان، باز هم نیازمند مطالعات دیگر هستیم. در واقع چنین تعاریفی دست انسان را می بندند، زیرا در مقام عمل و تاثیر و تصرف چیزی به دست نمی دهند. «اگر به هر شیوه ای معرفتی را به دست آوریم که نیازی به آن نباشد؛ تاثیر و تصرفی هم از آن به دست نیاید و معرفتی ناب باشد، بی آنکه چشمداشتی از آن برای تغییر داشته باشیم و خودش در خودش خلاصه شود و به بیرون از خودش تأثیری نگذارد، کاری را نطلبد و تنها به دنبال یک روح توانا و شناسا باشد، وسیله ای است برای سرگرمی و ورزیدگیهای ذهنی». (سروش، ص ۵) در مورد اخلاق نیز باید «اخلاق انتزاعی بی مکان و بی زمان را مبدل به التزام عینی کرد». (سارتر، ۱۳۵۷، ص ۲۹۷)

اگر فلسفه از مقام تاثیر و تصرف در امور صرف نظر نماید و فقط به توصیف آنچه هست بپردازد، و در واقعیت محبوس بماند، و واقعیت سیال و متغیر را در قالب تعاریف ثابت قرار دهد، بدون اینکه تعاریف را با تحولات واقعیت غنی تر سازد، در این صورت به تقلید از گذشتگان و تکرار معلوم درمی آید، و جهت اصلی خود را که فراهم آوردن پاسخهای استدلالی و متحقق ساختن آنهاست، از دست می دهد و در واقع به بی هدفی گرفتار می شود. غفلت از هدفها و طرحهای عملی، و تعمق بیشتر در مفاهیم ذهنی، قدرت بیان و استدلالات نظری را افزایش می دهد، ولی انسان را در عمل عاجز می کند. البته، چون نگرش ما پدیدارشناسانه است، از اهمیت آرای نظری و طرحها و فرضیات غافل نیستیم، بلکه دوگانگی نظر و عمل را مانند دوگانگی جزئی و کلی و ظاهر و باطن، در وحدت آن قرار می دهیم و یکی را بدون دیگری بی معنی تلقی می کنیم.

۵- طرح نامناسب مطالب فلسفی، موجب لاینحل ماندن مسائل

می‌شود. گاهی مسائل فلسفی به نحوی طرح می‌شوند که امکان پیدا کردن راه‌حل از بین می‌رود، به جای بررسی ناحیه‌ای و ملموس مشکلات زندگی، مفهوم کلی زندگی، به صورت انتزاعی مطرح می‌شود. چون تبیین این زندگی انتزاعی، با کلیت عام و شامل خود، در هیچ عبارتی نمی‌گنجد و تمام نمی‌شود، بدین ترتیب سوال «زندگی چیست؟»، لاینحل و بی‌پاسخ می‌ماند. به تدریج انسان با لاینحل بودن انس می‌گیرد، و این انس به صورت روگردانی از سوال و جواب و قطع ممارستهای فکری ظاهر می‌گردد. اگر کسی جواب یا روش ساده‌ای برای حل مساله پیدا کند، چون جواب ساده، بر اصل موضوع لاینحل بودن مسائل منطبق نیست، غالباً طرد و رد می‌شود و از دایره مسائل فلسفی اخراج می‌شود. به قول جرج بارکلی^۵ (۱۷۵۳-۱۶۸۵) «بر روی هم به گمان من لااقل قسمت بیشتر مشکلاتی که تاکنون فیلسوفان را سرگردان و راه وصول به علم را بسته است، از خود ما ناشی شده است. ما خود گرد و غباری به پا کرده‌ایم و اکنون شکوه داریم که دیگر هیچ نمی‌بینیم». (ص ۴)

نتیجه دیگر چنین نگرشی، یعنی جستجوی یک راه‌حل جامع برای مسائل فلسفی یا طرد هر راه‌حل جزئی و موردی، که باز هم نشان اصل هوهویت مطلق را دارد و اصل ثالث را مطرود می‌داند، این است که فلسفه در انحصار تعدادی از مردم باقی می‌ماند؛ زیرا اگر کسی رأی تازه و ساده‌ای ابراز کند، رأیش به علت سطحی بودن، اجازه ورود به جرگه مسائل فلسفی نمی‌یابد، در نتیجه فلسفه در انحصار تعدادی از مردم باقی می‌ماند. به قول کارل پوپر^۶ (۱۹۹۵-۱۹۰۲)، «دانشجویان به دانشگاه می‌روند ولی در آنجا نمی‌دانند چه می‌آموزند، به زودی یاد می‌گیرند که مانند استادان خود پرطمطراق و غیرقابل فهم صحبت کنند»، (ص ۶) بدین ترتیب خود را از دیگران ممتاز شمارند.

۶- فقر نظرگاه و عدم تمرین برای پیدا کردن فرضیات و نظرگاههای جدید، برای تفسیر وقایع، مطلبی است که باید مورد توجه قرار گیرد،

وقتی ما فرضیه یا نظرگاه جدیدی پیدا می‌کنیم، در واقع معنی تازه‌ای از واقعیت را کشف می‌کنیم که ممکن است به کشف یک قانون منجر شود. فقر نظرگاه موجب افتادن در نوعی اجبار و جبر می‌گردد؛ زیرا وقتی نظرگاه تازه‌ای غیر از آنچه داریم نتوانیم به دست آوریم، در واقع در محدوده خاصی گرفتار شده‌ایم. فلاسفه پیرو فلسفه اصالت وجود خاص انسانی (اگزستانسیالیزم) آزادی را به «گذر و تجاوز دایمی از آنچه هست به سوی آنچه نیست»، تعریف می‌کنند. به عبارت دیگر، «آزاد کسی است که آنچه را که هست نفی ورد می‌کند». (نوالی، ص ۲۳۷) گذر از وضع موجود، مستلزم داشتن هدف و نظرگاه است در غیر اینصورت انسان بدون اختیار و آگاهی در مسیر تحولات قرار می‌گیرد. «آزادی با هدفی که وضع می‌کند به وجود می‌آید، آزادی نمی‌تواند حاکم بر امری باشد؛ مگر به خاطر انتخاب هدفی که به وسیله آن خود را نشان دهد». (سارتر ۱۹۷۶- ص ۵۴۲)

گفتمیم نفی آنچه هست و پیدا کردن منظری تازه، آزادی است. این مطلب در باب اعتقاد خود انسان نسبت به خودش نیز صادق است. هر انسانی بنابر تعریفی که از کیفیت هستی و تواناییهای خود دارد، از استعدادها و تواناییهای خود استفاده می‌کند و بهره می‌برد. کشف و استفاده بیشتر از استعدادها منوط به این است که انسان نظری تازه درباره خود پیدا کند در غیر اینصورت از محدوده تعریف قبلی نمی‌تواند خارج شود. آزادی انسان از زندان تصورات و اعتقادات قبلی، گاهی به وسیله انبیای گرامی و معلمین عالم بشریت صورت می‌پذیرد:

کیست مولی آنکه آزادت کند

بند رقیب ز پایت برکند

چون به آزادی نبوت هادی است

مومنان را ز انبیا آزادی است

(مثنوی، دفتر ششم، ب ۴۵۴)

بنابراین یکی از راههای آزادی، تعریف و شناخت تازه‌ای است که

انسان از تواناییها و امکانات خود، به وسیله خودش به دست می‌آورد. تا انسان نگرش و نظر تازه‌ای را از استعدادهای خود قبول نکند، نمی‌تواند از وضع موجود خارج شود.

در باره عالم طبیعت نیز ما نمی‌توانیم بدون داشتن نظرگاه، فرضیه و نظریه، آن را بشناسیم. «انشتین»^۶ (۱۹۵۵-۱۸۷۹) عقیده داشت که اسرار طبیعت نهفته است و راه مشخص و معینی برای دستیابی به آنها وجود ندارد، بلکه تنها با به کار انداختن فکر و استفاده از حدس و شهود، می‌توان به مفاهیم مناسب و اصول حاکم بر جهان طبیعت پی برد» (گلشنی - ص ۱۱۷)

پی‌نوشت‌ها:

۱- «نظریه تعریف» که همواره توسط اینجانب مطرح می‌شود، اشاره به یک امر ضروری و اساسی است. زیرا با برنامه‌ریزی و عمل مداوم در هر زمینه‌ای می‌توانیم موفق بیابیم. از خطای تا ورزش و از موسیقی تا تدریس و بیان نیکو و فهمیدن همگی برای رسیدن به مراتب عالی‌تر به تمرین نیازمند هستند و بدون تمرینات منطقی تحقق هدفهای دلخواه میسر نمی‌گردد.

۲- Henri Bergson (۱۸۵۹-۱۹۴۱)

۳- Heraclitos Ephese

۴- Edmund Husserl

۵- George Berkeley فیلسوف ایرلندی.

۶- Karl Raimund Popper فیلسوف فلسفه علم در قرن حاضر (۱۹۹۴-۱۹۰۲)

۷- آلبرت انشتین Albert Einstein فیزیکدان و نظریه پرداز آلمانی (۱۹۹۵-۱۸۷۹)

منابع:

۱- کابلستن، فردریک، تاریخ فلسفه، ترجمه سید جلال‌الدین مجتبی، جلد اول، تهران ۱۳۷۵.

۲- شبستری، شیخ محمود، مجموعه آثار، به اهتمام: صمد موحد، تهران ۱۳۷۱.

۳- سارتر، ژان پل، آگزیستانسیالیسم مکتب اصالت بشریت، پاریس ۱۹۷۰.

۴- جهانگیری، محسن، احوال و آراء فرانسیس بیکن، تهران ۱۳۶۹.

- ۵- ژید، آندره، مانده‌های زمینی، ترجمه پرویز داریوش و جلال آل احمد، تهران ۱۳۷۱.
- ۶- مورن، ادگار، روش، طبیعت طبیعت، پاریس ۱۹۸۱.
- ۷- نیچه، فردرک، حکمت در دوران شکوفایی فکری یونانیان، ترجمه کامبیز گوتن، تهران ۱۳۵۴.
- ۸- دارتیک، آندره، پدیدارشناسی چیست؟ ترجمه محمود نوالی تهران. ج سوم، ۱۳۸۴.
- ۹- ارسطو، سیاست، ترجمه حمید عنایت، تهران ۱۳۴۹.
- ۱۰- ابن سینا، الالباب الشفا، به تصحیح ابراهیم مذکور، مصر ۱۹۶۰.
- ۱۱- برگسون، هانری، فکر و متحرک بالذات، پاریس ۱۳۶۹، چاپ هفتاد و نهم.
- ۱۲- سروش، عبدالکریم، درس‌هایی از فلسفه علم الاجتماع، روش تفسیر در علوم اجتماعی، تهران ۱۳۷۴.
- ۱۳- سارتر، ژان پل، شیطان و خدا، ترجمه ابوالحسن نجفی، تهران ۱۳۵۷.
- ۱۴- بارکلی، جرج، رساله در علوم انسانی، ترجمه منوچهر بزرگمهر، تهران ۱۳۴۵.
- ۱۵- مصاحبه با کارل پوپر در مجله *Nouvel Observateur* شماره ۱۴، ۲۰ سپتامبر ۱۹۸۴، ترجمه محمود نوالی.
- ۱۶- نوالی، محمود، فلسفه‌های اگزیستانس و اگزیستانسیالیسم تطبیقی، دانشگاه تبریز، ج دوم، ۱۳۷۹.
- ۱۷- سارتر، ژان پل، وجود و عدم، پاریس ۱۹۷۶.
- ۱۸- گلشنی، مهدی، تحلیلی از دیدگاه‌های فلسفی فیزیکدانان معاصر، تهران ۱۳۶۹.

یادداشت و برآستار:

[۱] به نظر می‌رسد منظور مؤلف محترم از وضع فعلی فلسفه، وضع فعلی آن در ایران باشد. به بیان دیگر هدف مقاله نقد وضعیت فعلی آموزش فلسفه در ایران است. این نقد می‌تواند وضعیت فلسفه اسلامی و وضعیت فلسفه غرب در ایران، هر دو را، شامل شود.

[۲] ادم مورتون کتاب خودش را - فلسفه در عمل - چنین آغاز می‌کند: «مطالعه فلسفه هیچ لطفی ندارد مگر آن که در خود شما آمادگی اندیشیدن مستقلانه وجود داشته باشد.»

کتاب «فلسفه در عمل» با همین رویکرد نوشته شده است و اثری بسیار مهم در موضوع آموزش فلسفه و برخورد فعال با فلسفه محسوب می‌شود. خوانندگان محترم جهت اطلاع از رویکرد فعال نسبت به فلسفه، که در مقابل رویکردی که نویسنده محترم مقاله به نقد آن پرداخته است، قرار می‌گیرد به کتاب فوق‌الذکر مراجعه کنند. مشخصات کتاب چنین است: فلسفه در عمل. نوشته: ادم مورتون. ترجمه: فریبرز مجیدی. انتشارات مازیار. چاپ اول: ۱۳۸۲، چاپ دوم: ۱۳۸۳.